

کرده وهر جا که زمینه‌ای پیدا کنند، منافع حداکثری خود را تأمین کنند. چه زمانی ایرانیان نسبت به این نیروی جدید حساس شدند ؟

در مجالس اول و دوم مشروطه و حتی در دوران رضاشاه شاهد فعالیت نیروهای استقلال خواه در ایران هستیم. درست است که این نیروها دست بالا را ندارند، اما حضور دارند. در اینجا ضروری است که بار دیگر مسأله‌ای را توضیح دهم؛ ما از منظر امروز به مسائل تاریخی نگاه می‌کنیم، از منظری که طی آن دوران جنگ سرد را پشت سر گذاشته ایم، دیوار برلین فرو ریخته و مارکسیسم به تاریخ پیوسته است. از این منظر، شاید این طور تصور کنیم که اگر برخی نیروها نتوانند مرز میان نیروی خارجی و داخلی را رعایت کنند، نیروی باطل بودند و دیگران نیروی خیر. اما ما باید به دوران مشروطه بازگردیم و شرایط ایران در آن دوران را در نظر بگیریم، بویژه زمانی که انقلاب بلشویکی رخ داد. در انقلاب بلشویکی در روسیه، ناگهان یک جریان چپگرای بسیار نیرومند به قدرت رسید که پیام آن به ایران هم آمد. بنابراین عجیب نیست که برخی از نیروهای ما طرفدار شوروی شوند. به عبارت دیگر، آنچه که براساس آن امروز رفتار این نیروها را نکوهش می‌کنیم، ناشی از فضای فکری و سیاسی امروز است، اما در آن دوره، آنان این‌طور فکر نمی‌کردند. آنان نیروهایی بودند که برای رهایی از استبداد داخلی با عقب افتادگی سیاسی و اقتصادی، از فرط استیصال دنبال دریچه نجاتی می‌گشتند و بر این اساس فکر می‌کردند این دریچه نجات در مارکسیسم پیدا خواهد شد. اساساً گرایش به استقلال که پس از انقلاب اسلامی پدید آمد و در گذشته به این شدت نبود. مضافاً اینکه در آن زمان حکومت ایران وابستگی محکمی با طبقات اجتماعی ایران نداشت و فقدان این رابطه ارگانیک سبب شد حساسیت و دغدغه حکومتی به طبقات یا گروه‌های پایین انتقال پیدا نکند. به همین دلیل نیروهای سیاسی آن زمان، مبارزه سیاسی با حکومت را منافی نزدیکی به انگلستان یا شوروی نمی‌دانستند، چه بسا فکر می‌کردند در همکاری با شوروی موفق خواهند شد ایران را از وضعیت اسفبار آن زمان خارج کنند. بنابراین، اینکه امروز بهای بسیار بیشتری به استقلال می‌دهیم، یا چون به فرآیندهای طی شده نگاه پسینی داریم، باعث می‌شود تضادوت دیگری راجع به رفتار آنان داشته باشیم.

■ **رفتار غرب سیاسی با ایران در این دوره چه تفاوتی پیدا کرد؟ زیرا یک دیدگاه می‌گوید اگر مداخلات قدرت‌های غربی در امور ایران نبوده اجازه داده می‌شد تحولات تاریخی ما، در بستر ملی خودش دنبال شود، چه بسا فرجام تاریخی ما چیز دیگری بود.**

حتما همین‌طور است. البته باز هم باید کنیم که منظور من این نیست که درباره روندنهای طی شده و درست و غلط بودن کنش‌های کنشگران دآوری نکنیم، بلکه به باور من، در این تحلیل‌ها نباید پیش‌فرض‌های امروز را به وقایع آن زمان دیکته کرد. به این معنی که فکر نکنیم مثلاً کنشگران در دهه ۲۰ با همان تصور و تفکری آن کنش‌ها را انجام دادند که ما امروز داریم. باید میان نقد اخلاقی و نقد سیاسی تفکیک قائل شویم. در نقد سیاسی می‌گوییم که این تصمیم با توجه به پیامدهای آن درست بود یا نادرست. لذا ما در قضاوت رفتار محمدعلی فروغی در جایگزین کردن محمدرضا به‌جای رضاشاه، شاید این‌طور قضاوت کنیم که به‌لحاظ اخلاقی کار درستی است، یعنی تا جایی که فروغی می‌توانست وضعیت ایران را بفهمد، در این باور موجه بود که برای یکپارچه نگه داشتن، منسجم نگه داشتن آن و از دست ندادن ایران، رضاشاه استعفا دهد و محمدرضا جای او بیاید. اما به‌لحاظ سیاسی، شاید بتوانیم بگوییم فروغی اشتباه کرد و شاید می‌توانست راه دیگری برای جایگزین رضاشاه می‌رفت تا آسیب کمتری به کشور وارد شود. نکته اینجا است که در این‌امروز ما براساس اطلاعاتی است که فروغی در آن زمان نداشت. به این ترتیب، معتقدم در دآوری رفتار گذشتگان باید ببینیم آنان چگونه به مسائل نگاه می‌کردند، چه اطلاعاتی داشتند و با چه نگاهی، چه کنشی انجام دادند. ببینش امروز خود را جای آنان نگذاریم.

■ **البته صحبت من ناظر بر بازیگران داخلی نبود، بلکه بازیگران خارجی بود. یعنی اگر آنان در امور داخلی ما دخالت نمی‌کردند، فرآیندهای سیاسی و اقتصادی ما چه وضعیتی می‌داشت؟**

قطعاً آسیب‌هایی که دولت‌های خارجی بویژه غرب سیاسی، از مشروطه به این سو وارد کرده، به مراتب بیشتر از فواید آن بوده است. اگر بخواهیم در این باره قضاوت کنیم، معتقدم موضع انگلستان قبل و بعد از کشف نفت در ایران، به نحو ادیکالی متحول شد و تغییر کرد. پس از کشف نفت، انگلستان به ایران به چشم یک شکار نگاه می‌کرد و تنها برای او یک چیز مهم بود؛ اینکه ایران در اختیار یک ششت دست نشاندۀ باشد تا بتواند نیاز صنعت انگلستان را به انرژی آن‌طور که آنان دوست دارند تأمین کنند. به همین دلیل است که کار مصدق و کاشانی اهمیت داشت، زیرا

جبهه مقابل این خط مشی انگلستان، یک نهضت ملی بود که تلاش می‌کرد ثروت ملی ما را از این وضعیت خارج کند. اما تا قبل از کشف نفت، موضع انگلستان متفاوت است. در این دوره انگلستان، ایران را در مسیر دسترسی به هندوستان می‌بیند و به‌همین دلیل مداخلات تخریب گرایانه آن به آن شدتی نیست که بعداز کشف نفت بود. از این مقطع انگلستان در موضع منافع ملی خود و در تقابل کامل با منافع ملی ایران عمل می‌کند.

■ **بنابراین قرارداد ۱۹۱۹ را هم می‌توان در همین راستا ارزیابی کرد. این قرارداد حدود ۱۰سال بعد از کشف نفت منعقد شد و این‌طور به‌نظر می‌رسد که هدف عالیه این قرارداد، تأمین درآمدت و توأم با ثبات نفت برای انگلستان بود.**

اساساً در ایران دنبال منابع بودند. همه آن اکتشافات و تحقیقات درباره نفت، شاید مختصر منفعی هم برای ایران داشته، اما با هدف تأمین منابع برای صنعت انگلستان انجام شد. انگلستان فقط در ایران این کار را نکرد، بلکه در هر جا که توانستند این کار را کردند. البته در یک تحلیل سیاسی مبتنی بر واقع بینی، با توجه به شرایط و توازن سیاسی و اقتصادی آن دوره، اتفاقی طبیعی محسوب می‌شود. اگر به گذشته برگردیم، می‌بینیم که ایده دولت-ملت یا عدالت مبتنی بر حاکمیت ملی ایده‌های مدرن است. انسان‌های قدیم در همه جای این کره خاکی خودشان را سهیم می‌دانستند. کما اینکه وقتی اروپایی‌ها وارد قاره امریکا شدند و آن جنایت‌ها را مرتکب شدند، بر این باور بودند که ثروت‌های عالم برای هگنان است و آنان هم جزوی از این عالم هستند. اینکه مرزهایی ترسیم شده و در این مرزها حاکمیتی تعریف شده باشد، اینها جزو حقوق مدرن است. ما نباید براساس ارزش‌ها و حقوق مدرن امروز سیاست‌ها و رویکردهای ۳۰۰ سال پیش را دآوری کنیم. منظور من این است که ما باید بفهمیم این کارها برچه منطقی صورت گرفته ست.

■ **در این تردیدی نیست که قدرت‌ها ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال پیش براساس روح و منطق قدرت زمانه عمل می‌کردند. ما هم در این گفت‌وگو دنبال قضاوت اخلاقی نیستیم، ما دنبال آن هستیم تا بفهمیم بازی انگلستان و بعداً بازی امریکا در ایران چه بود؟ دیگر اینکه این بازی چه پیامدی برای تحول تاریخی ما داشت؟ وضعیتی یا مانع داریم، یعنی چه به لحاظ اهمیت و ارجی که به**

استقلال می‌دهیم یا اینکه غرب زدانی هنوز یک پروژه دنباله دار ما ست، بخشی ناشی از عملکرد خود غرب است. بنابراین، ما امرورمی‌خواهیم بررسی کنیم آنچه امروز داریم، بخشی ناشی از پیامدهای کنش قدرت‌های بزرگ در ایران بوده است، چه این کنش‌ها در بزنگاه‌هایی مانند مشروطه، برآمدن رضاخان، شهریور ۱۳۲۲ مراد ۱۳۳۲ و حتی بعدها باشد.
ما شما موافقم که در جریان‌های مشروطه بویژه مداخلات انگلستان و نیز مداخلات روسیه تزاری، بشدت به زیان دینامیسم و پویایی طبیعی جامعه ایران عمل کرده‌است. این فرآیند ادامه پیدا کرده و پس از انقلاب اسلامی نیز مداخلات امریکا به دینامیسم طبیعی جامعه ایران آسیب زده است. در این مسأله با شما موافقم. اما باید توضیح داد که چرا آن مداخلات صورت کردند تا پای خود را در کشور محکم کنند. عمده هدف از انجام این کارها چیره شدن بر رقیب‌شان بود. یعنی ایران، به زمینی برای جنگ نیابتی میان دو مدعی تبدیل شد. در میدان آن رقابت در ایران، بخشی از نیروهای اجتماعی و سیاسی که عمدتاً در مشروطه تجلی پیدا کردند و در جبهه مقابل استبداد قرار گرفته و تلاش خود را صرف مهار و مشروط کردن قدرت سیاسی کردند، آنان تاحدی با قدرت سیاسی انگلستان همسوتر هستند. به این دلیل که فکر می‌کردند انگلستان به نفع آنان عمل خواهد کرد که شاید در مواردی انگلستان به نفع آنان عمل کرده باشد. در مقابل، دربار قاجار تقریباً کاملاً در اختیار روس‌ها بود و روس‌ها در زمان محمدعلی شاه دربار را تسخیر کردند. در میانه چنین رقابت و کشاکشی، از دوره‌ای به بعد، رقیب انگلیسی این جدال تصمیم می‌گیرد سلطنت در ایران را به‌طور کلی از دست روس‌ها خارج کند. اساساً کودتا علیه خاندان قاجاریه یعنی بستن دکان روس‌ها در ساختار سیاسی ایران. انگلستان اساساً کاری به عملکرد و خوب و بد خاندان قاجار نداشت یا برای او مهم نبود که خاندان پهلوی ظهور کنند، مهم این بود که دستگایی به‌نام

تاریخ

- یکی از زمینه‌های بسیار مؤثر قدرت گرفتن و نفوذ خارجی‌ها در ایران، فقدان دولت مدرن است؛ یک حکومت یکپارچه ملی که بتواند در سرزمین‌های خود اعمال حاکمیت کند
- عده‌ای از ایرانیان فکر می‌کردند نیروهای خارجی می‌توانند در دستیابی به پیشرفت و ترقی کمک حاشان باشند. در میان آنان، کم بودند کسانی مانند امیرکبیر که می‌فهمیدند در مراده با یک خارجی، چطور باید مرز را حفظ کرد
- به مرور زمان در همه طبقات، اعم از حاکمان و تاحدی مردم کوچه و خیابان، ارزیابی درباره نقش غرب تمدنی در تحولات ایران واقع بینانه‌تر و آسیب‌های آن بهتر دیده می‌شود. به مرور زمان نیات واقعی پشت سیاست‌های غرب تمدنی را بهتر درک کردند
- مرحوم آخوند خراسانی به‌عنوان یکی از بنیانگذاران مشروطه در نامه‌هایی به رهبران آن زمان جهان مانند ملکه انگلستان، امپراطور پروس، روسیه و حتی به پاپ، گله می‌کند که شما با ادعای بشر دوستانه آمدید، اما در عمل کار دیگری می‌کنید
- ماهیت انقلاب ۵۷ را بویژه امریکا و بخش عمده‌ای از جهان غرب، تجلی جنبش استقلال خواهی ایرانیان می‌بیند
- غرب تصور می‌کند انقلاب ایران واکنشی نسبت به قدرت رساندن پهلوی‌ها به دست دولت‌های غربی بود و البته این ذهنیت را در ملت ایران به وجود آوردند که دولت دست نشاندۀ خود را آوردند تا ما را چپاول کنند
- نیروهای سیاسی و عموم ملت ایران باید حواسشان جمع باشد که رقابت، با دشمنی تفاوت دارد. نباید سر رقیب را با سنگ دشمن شکست، زیرا این سنگ به سر خود ما و مردم هم خواهد خورد
- قطعاً آسیب‌هایی که دولت‌های خارجی بویژه غرب سیاسی، از مشروطه به این سو وارد کرده، به مراتب بیشتر از فواید آن بوده است
- موضع انگلستان قبل و بعد از کشف نفت در ایران، به نحو ادیکالی تغییر کرد. پس از کشف نفت، انگلستان به ایران به چشم یک شکار نگاه می‌کرد و تنها برای او یک چیز مهم بود؛ اینکه ایران در اختیار یک ششت دست نشاندۀ باشد
- در جریان‌های مشروطه بویژه مداخلات انگلستان و نیز مداخلات روسیه تزاری، بشدت به زیان دینامیسم و پویایی طبیعی جامعه ایران عمل کرده است
- پس از انقلاب اسلامی نیز مداخلات امریکا به دینامیسم طبیعی جامعه ایران آسیب زده است

تلاش می‌کنند ایران نتواند به استقلال نفتی و صنعتی دست یابد تا این امر به یک فرآیند جهانی والگوی برای دیگر ملت‌ها تبدیل نشود. در اینجا میان مورخان و استراتژیست‌ها اختلاف نظر وجود دارد. بعضی‌ها می‌گویند تا زمانی که هری ترومن، رئیس جمهوری امریکا بود، میان منافع امریکا و انگلستان وحدت وجود نداشت و بعد از رفتن ترومن انگلیسی‌ها توانستند امریکایی‌ها را متقاعد کنند به پروژه آنها بپیوندند. اینجا نمی‌توان به‌صورت کامل دآوری کرد. اما یک نکته وجود دارد و آن اینکه خود امریکا نفت دارد و از این نظر وضعیت آن با اروپا تفاوت دارد. همین امروز هم اگر دور امریکا دیوار بکشند، امریکا از نظر نفت یا صنعت و نیروی انسانی می‌تواند روی پای خود بایستد. اما اروپا یا چین این‌طور نیستند. در آغاز دوران صنعتی شدن، غرب تمدنی دنبال آن بود تا هر جا که منابع وجود دارد، آن را تملک کند. تملک این منابع نیز با لشکرکشی انجام می‌شد که از جنگ جهانی دوم منجرشد. بعد از جنگ جهانی دوم با تقسیم بندی‌هایی برای خود مناطق نفوذ تعریف کردند. در قسه نفت، این محصول چنان برای صنعت جهانی حیاتی بود که ایجاب کرد دولت‌های دست نشاندۀ ایجاد شوند. هر جا که نفت هست، اگر دولت دست نشاندۀ نباشد، ممکن است برای جهان صنعتی گرفتاری درست شود. زیرا ممکن است کسانی پیدا شوند یا کارهایی کنند که آنان نپسندند و مجبور شوند کارهای سخت انجام دهند. می‌خواهم بگویم جهان صنعتی متوجه است که اگر منابع در اختیار آنان یا دست نشاندۀ‌های آنان نباشد، هزینه‌های گزافی برایشان درست می‌شود. لذا اینجا یک شخصی به‌نام رضاخان مهم نبود.

نیروی خارجی در ایران، امروز دو مشکل دارد؛ با استقرار جامعه مدنی و دولت قوی در ایران مخالف است، زیرا جامعه مدنی و دولت قوی به تواناشدن برای پیگیری منافع ملی و مقابله با زیاده خواهی‌های خارجی منجر می‌شود. نیروهایی که دغدغه دموکراسی یا توسعه ایران را دارند، باید یک اصل بسیار بزرگ را در نظر بگیرند، اینکه توسعه و دموکراسی از بستر دولت نیرومند و جامعه مدنی نیرومند به‌دست می‌آید. دولت ضعیف نمی‌تواند ارزش‌های دموکراتیک را در خود جلوه گر کند. دولت قوی هم در فقدان جامعه مدنی نمی‌تواند ثبات خود را حفظ کند.

حساب ویژه باز می‌کنند.
■ **بعد از انقلاب اسلامی نیرویی به‌نام جمهوری اسلامی شکل گرفت که هم به دنبال استقلال اقتصادی و سیاسی است و هم می‌تواند بر مناطق نفوذ آنان در منطقه تأثیر بگذارد. بعد از انقلاب، مسأله غرب تمدنی یا صنعتی یا ما چیست؟**
باید بررسی کرد که آنان ماهیت انقلاب ۵۷ را چه می‌بینند. معتقدم ماهیت انقلاب ۵۷ را بویژه امریکا و بخش عمده‌ای از جهان غرب، تجلی جنبش استقلال خواهی ایرانیان می‌بینند. در سخنرانی که خاتم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه وقت امریکا که در آن از ملت ایران بابت کودتای ۲۸ مرداد عذرخواهی کرد، به این نکته اشاره کرد که خشم ایرانیان از غرب به خاطر دخالت‌شان در حاکمیت سیاسی است که از آن ناخرسند بودند. در انقلاب نهمای بهار عربی هم می‌بینید که دولت‌های غربی (غرب سیاسی) همه تلاش خود را به کار بردند تا در ذهنیت افکارعمومی

- شنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۹
- سال بیست و ششم
- شماره ۷۴۷۹

می‌کنند این بخش از حاکمیت امریکا به سود این اپوزیسیون عمل نمی‌کند. در نتیجه می‌گویند حالا که دری به تخته خورده و دولت امریکا دارد فشار می‌آورد تا دولت را در ایران سرنگون کند، ما هم همراه شویم. امیدوارند فشارها به نتیجه برسد و قدرت را در ایران به دست بگیرند. پیشتر دیگران همین خبط را کردند. در همین عراق، بخشی از مبارزان قدیم علیه صدام عین همین خطا را مرتکب شدند و فکر می‌کردند وقتی بوش تصمیم گرفت صدام را سرنگون کند، آنان می‌توانستند از کنار این حرکت نظامی استفاده ببرند. حتی در قرن یش هم کسان دیگری همین کار را کردند، اما این سیاست دراندیشانه نیست. زیرا آن نیروی خارجی از نظر وزن اصلاً با نیرویی که می‌خواهد از آن استفاده کند قابل مقایسه نیست و از این‌رو این اپوزیسیون بسیار راحت به یک ابزار در اختیار کشور صاحب قدرت تبدیل می‌شود؛ تا زمانی که بخواهد از آن استفاده می‌کند و بعد مانند یک دستمال آن را دور می‌اندازد. اینجا گفتنی است که درست است این بخش از اپوزیسیون کار احماقانه‌ای می‌کند، اما باید آن سوی سکه را هم دید. ما در ایران به‌عنوان ملت این سکه را به کشور خود وظایفی داریم. یک وظیفه این است که پنجره‌هایی را بگشاییم تا داکتر نیروی وفادار به کشور بتواند در فرآیند ساختن و در فرآیند سیاسی کشور مشارکت فعال کند. ما باید فرآیند سیاسی را باز کنیم تا در این گشودگی، روند شدت گرفتن خصوصت و انگیزه تبدیل رقابت اقلیت به خصوصت را کاهش دهیم. این سکه دور دارد، یعنی اگر از اپوزیسیونی که با نیروی خارجی مرزبندی نکرده انتقاد می‌کنیم، همزمان باید به سیاست‌ها و راهبردهایی در داخل که مرزبندی‌ها را تنگ می‌کند هم انتقاد کنیم.

■ **غیر از اپوزیسیونی که اشاره کردید بدشان نمی‌آید نقش احمد چلبی‌های عراق را بازی کنند، می‌خواهیم بدانیم به باور شما، طبقه متوسط، روشنفکری، بورژوازی یا طبقه کارگری، چه نگاهی به غرب دارند؟ آیا مانند روشنفکران اوان مشروطه تلاش خواهند یا نه اینکه نگاه مبتنی بر واقع بینی است؟**

اگر از منظر توصیه‌ای بپرسید، پاسخ خواهم داد که نیروهای سیاسی، فرهیختگان، فرهنگسازان و عموم ملت ایران خواهشارند و باید حواسشان باشد که رقابت، با دشمنی تفاوت دارد. به‌عبارت دیگر، نباید سر رقیب را با سنگ دشمن شکست، زیرا این سنگ به سر خود ما و مردم هم خواهد خورد. اما اگر بخواهید توصیف به این پرسش پاسخ دهم، خواهم گفت که اظهارنظر در این زمینه به مطالعات میدانی نیاز دارد و باید بررسی و مطالعه کنیم که نیروها، اقوام و خرده فرهنگ‌های موجود که مؤلفه‌های کلان ایرانی را تشکیل می‌دهند، اکنون چه نگرشی نسبت به غرب دارند. در اوایل بهارعربی در ایران مقداری این ذهنیت دیده می‌شد و در نوشته‌های برخی بود که تصور می‌کردند نیروی خارجی می‌تواند در جهت بهبود ایران عمل کند، اما اکنون بعد از اینکه بهار عربی به خزان عربی تبدل شد، ندیدم در داخل کسی چنین نگرشی به نیروی خارجی را تأیید کند. به‌طور کلی، نیروی خارجی در ایران، امروز دو مشکل دارد که باید به آن توجه کرد؛ نخست اینکه با استقرار جامعه مدنی قوی در ایران مخالف است، با استقرار دولت قوی هم مخالف است. زیرا استقرار جامعه مدنی و دولت قوی لا‌محاله به انسجام ملی، به تواناشدن برای پیگیری منافع ملی و مقابله با زیاده خواهی‌های خارجی منجر می‌شود. جامعه مدنی قوی و دولت قوی، موقعیت ایران را نسبت به قدرت‌های کوچک منطقه بشدت تقویت می‌کند و زمینه تحریک‌پذیری این نیروها علیه ایران را کاهش می‌دهد. به این دلیل نیروی خارجی نمی‌خواهد در ایران دولت و جامعه قوی پدید یابد. لذا علی‌البدوام مداخلتی خواهد داشت تا به هرکدام از اینها آسیب بزند. اگر این‌طور به ما مجرا نگاه کنیم، معتقدم نیروهایی که دغدغه دموکراسی یا توسعه ایران را دارند، باید یک اصل بسیار بزرگ را در نظر بگیرند، اینکه توسعه و دموکراسی از بستر دولت نیرومند و جامعه مدنی نیرومند به‌دست می‌آید. دولت سلخه ضعیف نتوان، نمی‌تواند ارزش‌های دموکراتیک را در خود جلوه گر کند. دولت قوی هم در فقدان جامعه مدنی نمی‌تواند ثبات خود را حفظ کند و بسیار سریع دستخوش شکاف و تضاد شد و بخش عمده‌ای از نیروی آن هدر خواهد رفت.

■ **این چیزی است که آقای عجم اوغلو رابینسن در کتاب «راه باریک آزادی» از آن به اثر ملکه سرخ‌ های می‌کند، یعنی قوی و برظرفیت شدن همزمان جامعه و حکومت.**
همین‌طور است. تصور است، تصور می‌کنم بخشی از نیروهای سیاسی که در خارج فعالند، این را می‌فهمند اما متأسفانه نگاه و برداشت‌شان از داخل این است که جایی برای فعالیت آنان نمانده است. ما نباید بعد از اینکه رفتار کنیم که نیروهای سیاسی که بخشی از ما یا بخش‌هایی از حکومت را قبول ندارند، ناامید شده و این‌طور تصور کنند که هیچ راهی وجود ندارد؛ این باید له شویم و از بین برویم یا باید ابزار دست دیگران بشویم.

این کشورها، آسیبی را که در گذشته از طریق دولت‌های دست نشاندۀ نسبت به آنان ایجاد شده بود جبران کنند و در نتیجه نفرت این ملت‌ها را از جهان غرب کاهش دهند و خود را تطهیر کنند. درباره ایران تصور می‌کنند که انقلاب ایران واکنشی نسبت به قدرت رساندن پهلوی‌ها به دست دولت‌های غربی بود و البته این ذهنیت را در ملت ایران به وجود آوردند که دولت دست نشاندۀ خود را آوردند تا ما را چپاول کنند. اصلاً مهم نیست که این ذهنیت درست است یا غلط، آنچه اهمیت دارد این است که این ذهنیت اجتماعی شکل بگیرد و ملتی به این باور برسد. وقتی ملتی به این ذهنیت رسید، طبیعتاً نهضتی را در جهت مقابل آن شروع می‌کند. امروز گرایش غرب‌زدیانه در ایران نتیجه این دیدگاه است؛ نتیجه غلبه پیدا کردن این ذهنیت نزد کثیری از ایرانیان در اواخر دهه ۵۰ است. به عبارت دیگر، اکثریت قاطع ملت ایران این‌طور فکر می‌کرد که حاکمیت استبدادی ایران وابسته است و چون وابسته است، مستبد است.

محمود فروغی پسر ذکا الملک فروغی، در دآوری خود راجع به انقلاب ایران، می‌گوید که «حکومت ایران در دوران سلطنت انقیدر خود را وابسته به حمایت امریکا می‌دانست که نیازی نمی‌دید ببیند جامعه چه می‌خواهد و چه انتظاری دارد.» او سلطنت ایران در آن زمان را با سلطنت افغانستان مقایسه می‌کند و می‌گوید آنان در آن دوره مردمی‌تر بودند. غرض اینکه ماهیت انقلاب ایران یک ماهیت وابستگی ستیز بوده است. استقلال هم به این معنا بود. به مرور زمان این جریان در داخل کشور شکل گرفت و نهادهای متناسب با خود را ایجاد کرد و تأثیر خود را در بیرون ایران گذاشت و جریانی قابل توجه در منطقه پدید آورد و در این سو و آن سو از این فضای ذهنی جنبش‌هایی الهام گرفتند. وقتی قدرتی مانند امریکا به این وضعیت نگاه می‌کند، می‌تواند دو نوع واکنش نشان دهد: یکی اینکه بگوید جبران کنیم، به این معنی که با اتخاذ رفتارها و سیاست‌های تازه فصل تازه‌ای را باز کنیم و خاطرات گذشته را بزداییم. به باور من، بخشی از قدرت موجود در امریکا که با درگیری زیاد سازگاری ندارد و از آن خیلی سود نمی‌برد، ممکن است چنین دیدگاهی داشته باشد، یعنی طبقات صنعتی که به منابع انرژی و صنایع نظامی زیاد وابسته نیستند. اما بخشی از نیروهای سیاسی که پایگاه قدرت آنان در صنایع نظامی و نفتی است، تصمیم متفاوتی می‌گیرند. این بخش، نه به‌خاطر وضع ایران، بلکه به‌خاطر اهداف اصلی خودشان، یعنی قدرتی که به منابع نظامی و سنگین‌مکنی است، ترجیح می‌دهد مناطق مختلفی از دنیا متشنج باشد. زیرا در این صورت کشورهای مختلف اسلحه بیشتری از آنان می‌خرند و صنعت و اقتصاد آنان رشد خواهد داشت. بنابراین بسیار طبیعی است که این دو جریان در امریکا به‌خاطر نوع منافعیه که دارند، سیاست‌های کلاً متفاوتی را اتخاذ کنند. من احساس می‌کنم ماهیت انقلابی ایران به انضمام شکافی که در حاکمیت و در سازمان سیاسی امریکا وجود دارد، می‌تواند توضیح دهد که چرا از بعد انقلاب تا امروز در مناسبات ایران و امریکا اینقدر فراز و فرود وجود دارد و چرا دولت‌ها در امریکا با ایران یکدست رفتار نکردند. چرا برخی نرم‌تر و برخی خشن‌تر برخورد کردند؟ ضمن اینکه هیچ کدام وارد جنگ مستقیم با ایران نشدند و به احتمال قوی حالا حالا هم وارد جنگ نخواهند شد.

■ **عده‌قلبی از اپوزیسیون می‌گویند که امریکاو غرب ناجی ما ست وسازش با این کشور می‌تواند برای ما مبادانی بیاورد، ولو اینکه امریکایی‌ها سوار بر تانک وارد ایران شوند. غیر از این عده‌قلیل، به باور شما نیروهای سیاسی، فکری و بورژوازی و به طور کلی آن که جامعه ما را تشکیل می‌دهد، چه نگاهی به امریکا و غرب دارد و نقش این کشور را در مناسبات داخلی ما چطور می‌بیند؟**

ما یک امریکا نداریم، بلکه چند امریکا داریم. ایران هم همین‌طور است و یکدست نیست. خارجی‌ها هم این را می‌فهمند که یک ایران نداریم، بلکه چند ایران داریم. همچنان که در امریکا گرایش‌های مختلفی در حکومت وجود دارد، در ایران هم گرایش‌های مختلفی وجود دارد و حتی تفاوت گرایش‌ها درون حاکمیت گاهی به کشمکش علیه یکدیگر هم منجر می‌شود. در امریکا هم گروه‌ها و گرایش‌های مختلف سیاسی هستند. یک طیف آنان نوحشما انگاران هستند که بدترین طیف جمهوریخواهان قدرت‌گرا را شامل می‌شوند. اما طیف‌های دیگر هم در حاکمیت امریکا هستند که با هم دعوا دارند و ما از دعوی آنان خبر داریم. با توجه به این مقدمه، می‌توانیم این‌طور بگوییم که بخشی از اپوزیسیون ایران در خارج از کشور و متأسفانه عده‌ای در داخل، تصورشان این است که منافع‌شان در رسیدن به قدرت، از طریق همکاری با بخشی از حاکمیت امریکا که خصوصت شدیدتر از موضع سخت‌تری نسبت به ایران دارد، بهتر پیشرفت می‌کند. فکر می‌کنند آن بخشی از حاکمیت امریکا که نسبت به ایران موضع ملایم تری دارد و اهل گفت‌وگو است، پروژه اصلی این سرنگون کردن حاکمیت در ایران نیست، بلکه تغییر رفتار است. بنابراین فکر